



<http://www.arianaafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۴/۰۱

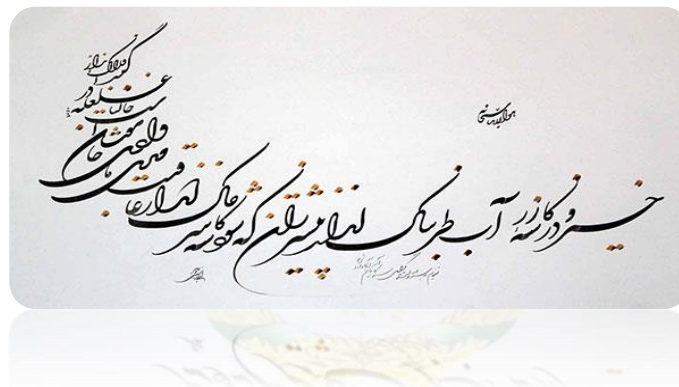


بصیر صباح

تحقیق و جست و جو در ادبیات فولکلور و نقل قول های مشهور

بخش چهارم

از کیسه خلیفه می بخشد



هر گاه کسی از کیسه دیگری بخشندگی کند و یا از بیت المال عمومی گشاده بازی نماید، عبارت مثلی بالا را مورد استفاده و استناد قرار داده، اصطلاحاً می گویند: «فلانی از کیسه خلیفه می بخشد». اکنون ببینیم این خلیفه که بود و چه کسی از کیسه وی بخشندگی کرده که به صورت ضرب المثل درآمده است: عبدالملک بن صالح از امرا و بزرگان خاندان بنی عباس بود و روزگاری دراز در این دنیا بزیست و دوران خلافت هادی، هارون الرشید و امین را درک کرد. مردی فاضل و دانشمند و پرهیزگار و در فن خطابت افصح زمان بود. چشمانی نافذ و رفتاری متین و موقر داشت؛ به قسمی که مهابت و صلابتش تمام رجال دارالخلافه و حتی خلیفه وقت را تحت تأثیر قرار می داد. به علاوه چون از معمر بن خاندان بنی عباس بود، خلفای وقت به او به دیده احترام می نگریستند.

به سال ۱۶۹ هجری به فرمان هادی خلیفه وقت، حکومت و امارت موصل را داشت. ولی پس از دو سال یعنی در زمان خلافت هارون الرشید، بر اثر سعایت ساعیان از حکومت برکنار و در بغداد منزوی و خانه نشین شد. چون دستی گشاده داشت پس از چندی مقروض گردید. ارباب قدرت و توانگران بغداد افتخار می کردند که عبدالملک از

آنان چیزی بخواهد، ولی عزت نفس و استغنائی طبع عبدالملک مانع از آن بود از هر مقامی استمداد و طلب مال کند. از طرف دیگر چون از طبع بلند و جود و سخای ابوالفضل جعفر بن یحیی بن خالد برمکی معروف به جعفر برمکی وزیر مقتدر هارون الرشید آگاهی داشت و به علاوه می دانست که جعفر مردی فصیح و بلیغ و دانشمند است و قدر فضلاء را بهتر می داند و مقدم آنان را گرامیتر می شمارد؛ پس نیمه شبی که بغداد و بغدادیان در خواب و خاموشی بودند، با چهره و روی بسته و ناشناس راه خانه جعفر را در پیش گرفت و اجازه دخول خواست. اتفاقاً در آن شب جعفر برمکی با جمعی از خواص و محارم من جمله شاعر و موسیقی دان بی نظیر زمان، اسحق موصلی بزم شرابی ترتیب داده بود، و با حضور مغنیان و مطربان شب زنده داری می کرد. در این اثنا پیشخدمت مخصوص، سر در گوش جعفر کرد و گفت: «عبدالملک بر در سرای است و اجازه حضور می طلبد». از قضا جعفر برمکی دوست صمیمی و محرمی به نام عبدالملک داشت که غالب اوقات فراغت را در مصاحبتش می گذرانید.

در این موقع به گمان آنکه این همان عبدالملک است نه عبدالملک صالح، فرمان داد او را داخل کنند. عبدالملک صالح بی گمان وارد شد و جعفر برمکی چون آن پیر مرد متقی و دانشمند را در مقابل دید به اشتباه خود پی برده چنان منقلب شد و از جای خویش جستن کرد که «میگساران، جام باده بریختند و گلزاران، پشت پرده گریختند، دست از چنگ و رباب برداشتند و رامشگران پا به فرار گذاشتند». جعفر خواست دستور دهد بساط شراب را از نظر عبدالملک پنهان دارند؛ ولی دیگر دیر شده کار از کار گذشته بود. حیران و سراسیمه بر سر پای ایستاد و زبانش بند آمد.

نمیدانست چه بگوید و چگونه عذر تقصیر بخواهد. عبدالملک چون پریشان حالی جعفر بدید، به سائقه آزاد مردی و بزرگواری که خوی و منش نیکمردان عالم است، با خوشرویی در کنار بزم نشست و فرمان داد مغنیان بنوازند و ساقیان لعل فام، جام شراب در گردش آورند. جعفر چون آنهمه بزرگمردی از عبدالملک صالح دید بیش از پیش خجل و شرمند گردیده، پس از ساعتی اشاره کرد بساط شراب را برچیدند و حضار مجلس (به جز اسحق موصلی) همه را مرخص کرد. آنگاه بر دست و پای عبدالملک بوسه زده عرض کرد: «از اینکه بر من منت نهاده و بزرگواری فرمودی بی نهایت شرمنده و سپاسگزارم. اکنون در اختیار تو هستم و هر چه بفرمایی به جان خریدارم». عبدالملک پس از تمهید مقدمه ای گفت: «ای ابوالفضل، می دانی که سالهاست مورد بی مهری خلیفه واقع شده، خانه نشین شده ام. چون از مال و منال دنیا چیزی نیندوخته بودم، لذا اکنون محتاج و مقروض گردیده ام. اصالت خانوادگی و عزت نفس اجازه نداد به خانه دیگران روی آورم و از رجال و توانگران بغداد، که روزگاری به من محتاج بوده اند، استمداد کنم.

ولی طبع بلند و خوی بزرگ منشی و بخشنده تو که صرفاً اختصاص به انسانان پاک سرشت دارد مرا وادار کرد که پیش تو آیم و راز دل بگویم، چه می دانم اگر احیاناً نتوانی گره گشایی کنی بی گمان آنچه با تو در میان می گذارم سر به مهر مانده، در نزد دیگران بر ملا نخواهد شد. حقیقت این است که مبلغ ده هزار دینار مقروضم و ممری برای ادای دین ندارم». جعفر بدون تأمل جواب داد: «قرض تو ادا گردید، دیگر چه می خواهی؟» عبدالملک صالح گفت: «اکنون که به همت و جوانمردی تو قرض من مستهلک گردید، برای ادامه زندگی باید فکری بکنم، زیرا تأمین معاش آبرومندی برای آینده نکرده ام». جعفر برمکی که طبعی بلند و بخشنده داشت، با گشاده رویی پاسخ داد: «مبلغ ده هزار دینار هم برای ادامه زندگی شرافتمندانه تو تأمین گردید، چه میدانم سفره گشاده داری و خوان کرم بزرگمردان باید مادام العمر گشاده و گسترده باشد. دیگر چه می فرمایی؟» عبدالملک گفت: «هر چه خواستم دادی و دیگر محلی

برای انجام تقاضای دیگری نمانده است». جعفر با بی صبری جواب داد: «نه، امشب مرا به قدری شرمنده کردی که به پاس این گذشت و جوانمردی حاضرم همه چیز را در پیش پای تو نثار کنم. ای عبدالملک، اگر تو بزرگ خاندان بنی عباسی، من هم جعفر برمکی از دوده مردمان پاک نژاد هستم. جعفر برای مال و منال دنیوی در پیشگاه نیکمردان ارج و مقداری قایل نیست. می دانم که سالها خانه نشین بودی و از بیکاری و گوشه نشینی رنج می بری، چنانچه شغل و مقامی هم مورد نظر باشد بخواه تا فرمائش را صادر کنم».

عبدالملک آه سوزناکی کشید و گفت: «راستش این است که پیر و سالمند شده ام و واپسین ایام عمر را می گذرانم. آرزو دارم اگر خلیفه موافقت فرماید به مدینه منوره بروم و بقیت عمر را در جوار مرقد مطهر حضرت رسول اکرم (ص) به سر برم».

جعفر گفت: «از فردا والی مدینه هستی تا از این رهگذر نگرانی نداشته باشی».

عبدالملک سر به زیر افکند و گفت: «از همت و جوانمردی تو صمیمانه تشکر می کنم و دیگر عرضی ندارم». جعفر دست از وی برنداشت و گفت: «از ناصیه تو چنین استنباط می کنم که آرزوی دیگری هم داری. محبت و اعتماد خلیفه نسبت به من تا به حدی است که هر چه استدعا کنم بدون شک و تردید مقرون اجابت می شود. سفره دل را کاملاً باز کن و هر چه در آن است بی پرده در میان بگذار».

عبدالملک در مقابل آن همه بزرگی و بزرگواری بدو صلاح ندانست که آخرین آرزویش را بر زبان آورد ولی چون اصرار و پافشاری جعفر را دید سر برداشت و گفت: «ای پسر یحیی، خود بهتر می دانی که من در حال حاضر بزرگترین فرد خاندان عباسی هستم و پدرم صالح همان کسی است که در ذات السلاسل (نزدیک مصر) بر مروان آخرین خلیفه اموی غلبه کرد و سرش را نزد سفاح آورد. با این مراتب اگر تقاضایی در زمینه وصلت و پیوند زناشویی از خلیفه امیرالمؤمنین بکنم، توقعی نابجا و خارج از حدود صلاحیت و شایستگی نکرده ام. آرزوی من این است که چنانچه خلیفه مصلحت بداند، فرزندم صالح را به دامادی سرافراز فرماید. نمی دانم در تحقق این خواسته تا چه اندازه موفق خواهی بود». جعفر برمکی بدون لحظه ای درنگ و تأمل جواب داد: «از هم اکنون بشارت می دهم که خلیفه پسر را حکومت مصر می دهد و دخترش عالییه را نیز به ازدواج وی در می آورد». دیرزمانی نگذشت که صدای اذان صبح از مؤذن مسجد مجاور خانه جعفر برمکی به گوش رسید و عبدالملک صالح در حالی که قلبش مالا مال از شادی و سرور بود خانه جعفر را ترک گفت. بامدادان جعفر برمکی حسب معمول به دارالخلافه رفت و به حضور هارون الرشید بار یافت. خلیفه نظری کنجکاوانه به جعفر انداخت و گفت: «از ناصیه تو پیداست که در این صبحگاهی خبر مهمی داری». جعفر گفت: «آری امیرالمؤمنین، شب گذشته عموی بزرگوارت عبدالملک صالح به خانه ام آمد و تا طلوع صبح با یکدیگر گفتگو داشتیم». هارون الرشید که نسبت به عبدالملک بی مهر بود با حالت غضب گفت: «این پیر سالخورده هنوز از ما دست بردار نیست. قطعاً توقع نابجایی داشت، اینطور نیست؟» جعفر با خونسردی جواب داد: «اگر ماجرای دیشب را به عرض برسانم امیرالمؤمنین خود به گذشت و بزرگواری این مرد شریف و دانشمند که به حق از سلاله بنی عباس است، اذعان خواهد فرمود». آنگاه داستان بزم شراب و حضور غیر مترقبه عبدالملک و سایر رویدادها را تفصیلاً شرح داد. خلیفه آنچنان تحت تأثیر بیانات جعفر قرار گرفت که بی اختیار گفت: «از عمویم عبدالملک متقی و پرهیزکار بعید به نظر می رسید که تا این اندازه سعه صدر و جوانمردی نشان دهد. جداً از مردانگی و بزرگواری او خوشم آمد و آنچه کینه از وی در دل داشتم یکسره زایل

گردید». جعفر برمکی چون خلیفه را بر سر نشاط دید به سخنانش ادامه داد و گفت که: «ضمن مکالمه و گفت و گو معلوم شد پیرمرد این اواخر مبلغ قابل توجهی مقروض شده است که دستور دادم قرضهایش را بپردازند».

هارون الرشید به شوخی گفت: «قطعاً از کیسه خودت!»

جعفر با لبخند جواب داد: «از کیسه خلیفه بخشیدم، چه عبدالملک در واقع عموی خلیفه است و حق نبود از بنده چنین جسارتی سر بزنند». هارون الرشید که جعفر برمکی را چون جان شیرین دوست داشت با تقاضایش موافقت کرد. جعفر دوباره سر برداشت و گفت: «چون عبدالملک دستی گشاده دارد و مخارج زندگیش زیاد است، مبلغی هم برای تأمین آتیه وی حواله کردم». هارون الرشید مجدداً به زبان شوخی و مطایبه گفت: «این مبلغ را حتماً از کیسه شخصی بخشیدی!» جعفر جواب داد: «چون از وثوق و اعتماد کامل برخوردار هستم لذا این مبلغ را هم از کیسه خلیفه بخشیدم».

هارون الرشید لبخندی زد و گفت: «این را هم قبول دارم به شرط آنکه دیگر گشاده بازی نکرده باشی!» جعفر عرض کرد: «امیرالمؤمنین بهتر می دانند که عبدالملک مانند آفتاب لب بام است و دیر یا زود افول می کند. آرزو داشت که واپسین سالهای عمر را در جوار مرقد مطهر حضرت خیرالمرسلین بگذراند. وجدانم گواهی نداد که این خواهش دل رنجور و شکسته اش را تحقق نبخشم، به همین ملاحظه فرمان حکومت و ولایت مدینه را به نام وی صادر کردم که هم اکنون برای توقیع و توشیح حضرت خلیفه حاضر است». هارون به خود آمد و گفت: «راست گفתי، اتفاقاً عبدالملک شایستگی این مقام را دارد و صلاح است حکومت طائف را نیز به آن اضافه کنی». جعفر انگشت اطاعت بر دیده نهاد پس از قدری تأمل عرض کرد: «ضمناً از حسن نیت و اعتماد خلیفه نسبت به خود استفاده کرده آخرین آرزویش را نیز وعده قبول دادم».

هارون گفت: «با این ترتیب و تمهیدی که شروع کردی قطعاً آخرین آرزویش را هم از کیسه خلیفه بخشیدی؟» جعفر برمکی رندانه جواب داد: «اتفاقاً بخشش در این مورد بخصوص جز از کیسه خلیفه عملی نبود زیرا عبدالملک آرزو دارد فرزندش صالح به افتخار دامادی خلیفه امیرالمؤمنین نایل آید. من هم با استفاده از اعتماد و بزرگواری خلیفه این وصلت فرخنده را به او تبریک گفتم و حکومت مصر را نیز برای فرزندش، یعنی داماد آینده خلیفه در نظر گرفتم». هارون گفت: «ای جعفر، تو در نزد من به قدری عزیز و گرامی هستی که آنچه از جانب من تقبل و تعهد کردی همه را یکسره قبول دارم؛ برو از هم اکنون تمشیت کارهای عبدالملک را بده و او را به سوی مدینه گسیل دار». باری عبارت مثلی "از کیسه خلیفه می بخشد" از واقعه تاریخی بالا ریشه گرفته و معلوم شد خلیفه که از کیسه اش بخشنده شده هارون الرشید بوده است.

پایان قسمت چهارم

ادامه دارد

قسمت اول، دوم و سوم این مطب را به کمک لینک های آبی مطالعه کنید"

بخش اول

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jost_ojo_dar_adabiyaat_folklor_۰۱.pdf

بخش دوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jost_ojo_dar_adabiyaat_folklor_۰۲.pdf

قسمت سوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_tahqiq_wa_jost_ojo_dar_adabiyaat_folklor_۰۳.pdf

